



تاسحر



• کبرا بابایی • تصویرگر: عاطفه فتوحی

از مسجد صدای دعا می آید. ماشین اورژانس که می رسد دکتر خانم علیپور را معاینه می کند. می گوید. سخته کرده باید بیریش بیمارستان.

ما همراه آمبولانس می رویم. مامان گریه می کند. من توی ورودی بیمارستان می مانم. اجازه ندارم بروم بالا. حواسم هست. می نشینم روبه روی تلویزیون. از جایم تکان نمی خورم. مامان و بابا مدام به من سر می زنند. تلویزیون دعای جوشن کبیر پخش می کند و مناجات حضرت علی (ع) که من خیلی دوستش دارم.

نزدیک اذان صبح است که بابا و مامان می آیند. خوشحالند. می گویند: خطر گذشت؛ اما خانم

علیپور باید چند روز توی بیمارستان بماند. به خانه برمی گردیم. اذان را گفته اند.

امروز روزه را بدون سحری می گیریم. بابا به من و مامان می گوید: «قبول باشد.»

مالبخند می زنیم. کاش خانم علیپور زودتر به خانه برگردد.

قرآن، جانماز، تسبیح، کتاب مفاتیح... همه را آورده ام و چیده ام روبه رویم. امسال قدم آن قدر بلند شده که مامان برایم چادر جدید خریده. چادرم سفید است با خال های آبی کم رنگ. وقتی آن را سر می کنم، انگار باران پوشیده ام.

من و مامان و بابا امشب مراسم مخصوص خودمان را داریم. بعضی سال ها، شب های قدر می رویم مسجد. آنجا هم خیلی خوب است؛ اما امسال قرار گذاشته ایم، شب قدر را توی خانه بمانیم.

پخش دعای جوشن کبیر از تلویزیون شروع شده. بابا وضو گرفته، می خواهد سجاده اش را پهن کند که صدایی می آید. انگار چیزی روی زمین می افتد. هر سه از جا می پریم. بابا زیر لب می گوید: یا علی!

صدا از طبقه ی بالا است. از خانه ی خانم علیپور. خانم علیپور یک پیرزن تنهاست. هر سه می دویم بالا. صدای ناله می آید. بابا در می زند. خانم علیپور را صدا می زند. باز هم فقط صدای ناله می آید. مامان می دود پایین تا کلید یدک را بیاورد. خانم علیپور خودش این کلید را به مامان داده تا وقت هایی که نیست و می رود شهرستان به گلدان های او آب بدهد.

در را که باز می کنیم، خانم علیپور را می بینیم؛ روی زمین افتاده و دیگر ناله نمی کند. بیهوش است. ظرف هایی که دستش بوده روی زمین ریخته اند. مامان زنگ می زند به اورژانس.

